

دگر شکوه سرک کای نوی پروه شور و انغم در چرخ بارست کف خاموش
 راز بسیارست **آملون** جهان جنون بهار غفلت سر ز نس سرمه سارا دار
 زهرین مویز با بام محمل قاش دارد که در هم بوی شکوه پروه ز زلف تقرب
 میچرخون پیرسل از حال ناله جنون در مار کفشن خروش دارد حذر
 ز تو ویر زنگیشتان محرز نیست صفای ایشان وضوی مکره خاموش
 هزار ساس تراش دارد چه شد قبول از فراغ خاک گل میگذرد جیاهم
 فالخ و روزی بخنار ما هم بزیر پای نوکاش دارد که شک در بند نقاب
 امکان بستر پیش تیر سان که رنگ بر گل در زیر گلستان بچرخد دور با
 دارد که بود صد درد در شبانه که بچرخد رسایان سر از نفس سوزن
 بنا نه بخود رسیدن تلاش دارد نشسته ایم از لباس پروه در کوبه لفظ
 گدادم مضمو بخوابش هم ساز مجنون هزار اهنک قاش دارد
 سخی به زمره انغودن ز وضع شد خرابانودن عرق نشا جانودن
 کلاب بزم معاش دارد خطاست بیدان ز تنگستی بخار و ز قلم بر
 چو کاسه بر کس بخوان هستی دهن کشو دست آتش دارد که ز زبان با
 بگذر فیض تصور کن که بار بودن از تسلیم حلقه مثل براسر خا هر چند
 و فرا نمودن هرگز سپر اهرام خیال شش نتواند کو دید آتشکی این درد
 دلیل وسعت اغوش رحمتست و کشاده مان این پیشگاه حجت دستکاه
 فضل و کرمست و کرم سخت التفات خواجه اینجا عقد بای غفلت بیک

قدر
 جویش سزار جنون هزار اهنک
 قاش دارد

اه
 است

اه ندامت نقاب هرگاه میکشاید درک خواب در کینه باز کردن مدخلی
 بجز ناید با رعوت سر در پیش انگند ادبست و نامرگشت خال خیزد زنده
 خمر بود **خزل** دوو از غفلت بهر شسته را چشم کرده که دلی ز شیر معاصیاب
 کردد خوشست **مطلوبان** از بجا و هست دورنگه بقدر بختیم حسرت بر بخی
 حصه بجز ایند بچشم شوخیم جز عرق شرم درین باغ چه دالده بچشم بیک حسرت
 چشم ایند ز غم تمت الود همسماهی دوی نیست حجت عکسرا و غم از این ز زود
 چه زخم شیشه بر سنگ زدم لیک ز سنگ غفلت چشم بشود و پروه ز
 بر غم زین میابان بچرخد در هم شوخ رام است است هر زره جنون چشم
 از داغ با چشم طرف از شوق ناله چه بر دنیا چه بعضی بهر جهان دگر انگه فشا
 از دل تکم نتوان کرد باین بجز کوبید بچرخد بود را بسند داره بر بر و از غم
 در دست با نشود منفعل ساز فرودن چون نفس بماند عمان نیست پلنگ
 عالم شد چه سحر چو دمی یا سر موم داغ با ز که دار و شکم ارای سر تکم
 یا نیازم ز معنی نوزنگ دو عالم کلک تصور تو ام درین هر موت تو کم
 شور موم خطر افشا تحقیق ندارد عاقبت ذوق آراسته از کام نمک
 میکشد محفل بظافتی شمع حکیم بیدل ایند صدر تک مشابست در کم
 حسد الربتا لیش آینه بردار و در غم جلوه خودش باید ستود و معنی
 چون بد تو صیف کوشه همان رنگینی مهار فیه باید نمود نیک توجه کالت
 بر چه منظوره کلف نقصان جایزد داشتن و شرم میلان آگاهی دانست

بسیار است از این کلمات
 در این کتاب

چند دارد